

# تنها با همدلی میسر است

آقای جلال‌الدین کزازی طی چند سال اخیر با چند ترجمه بسیار خوب به دنیای کتاب‌شناسانده شدند. ترجمه سه داستان فلور، که پیش از این یکبار به ترجمه کم‌ارزش و نادرست محمود معلم منتشر شده بود (و این جدا از ترجمه قصه دوم، سن ژولی ین است که سال‌ها قبل تر بیژن الهی در اندیشه و هنر به چاپ رسانده بود.) و ترجمه اثر بزرگ کلاسیک ادبیات رم، انه نید ویرزیل. آقای کزازی مدرس دانشگاه علامه طباطبایی ست، محقق و نویسنده و هم هست، و جدا از دو اثر جدید از او - اثری از ژراردو نروال و کاری جدید از نویسنده آلبا نیایی الاصل فرانسه اسماعیل قدره، ترجمه دگرذیسی‌های اووید را در دست دارد.

در اینجا سؤال‌های پرسشگر حذف شده‌اند، اما زبان فاخر آقای کزازی دقیقاً همانست که در متن نوار ضبط آمده است. ایشان با همین زبان شیوا صحبت می‌کنند، و در این زمینه ما هم هیچ تغییری در زبان گفتاری ایشان نداده‌ایم.

## میرجلال‌الدین کزازی

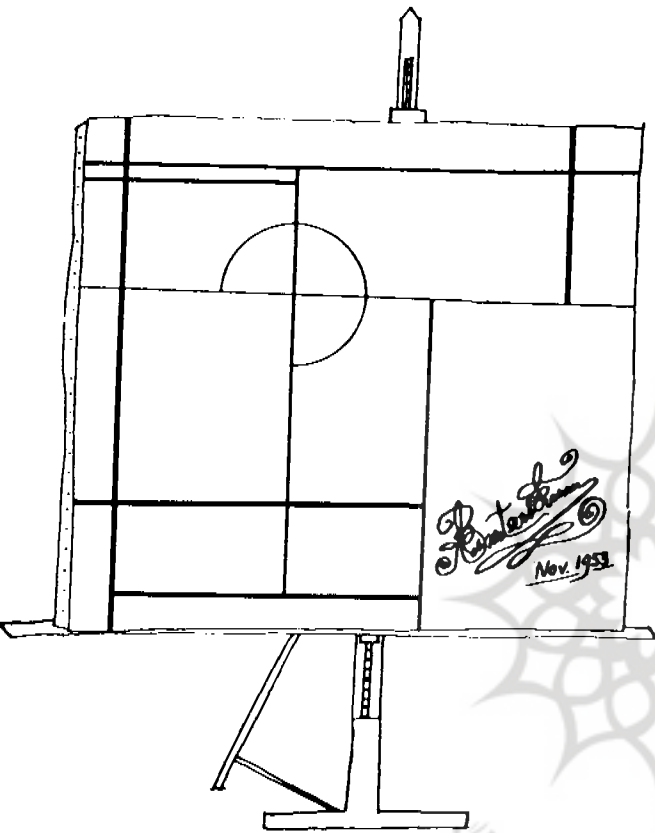
راست این است که ترجمه برای من گونه‌ای نوجویی و به گفته شما تفنن بود. من از کودکی با زبان فرانسه آشنا بودم. از سال‌های ابتدایی که در مدرسه آلیانس درس می‌خواندم، یعنی از کلاس چهارم ابتدایی فرانسه تدریس می‌شد و از کودکی به آن آشنا و خوگیر بودم. در دانشگاه هم زبان من فرانسه بود. به همین سبب زمانی در این اندیشه افتادم که متن‌هایی را که خودم می‌پسندیدم و به کام من خوش می‌آمد به فارسی برگردانم. شاید بتوانم گفت که گذشته از این کام و لذتی که چنین کاری برای من داشت آن دریغ و خشمی که گهگاه از خواندن برگردان‌های فارسی پاره‌ای از آثار برگزیده و ارزشمند فرانسوی در خود حس می‌کردم سبب شد به این کار دست بزنم. البته پیشینه کار ترجمه من چندان به گذشته‌ها بر نمی‌گردد. شاید ۱۰ یا ۱۲ سالی هست که به صورت جدی ترجمه می‌کنم. کارهایی را هم که در زمان تحصیل دانشگاه انجام داده‌ام بیشتر کارهایی با جنبه درسی بوده و در پیوند با برنامه دانشگاهی انجام می‌شد. در سال‌های ۳۰ سالگی، در واقع در حوالی وقوع انقلاب کار ترجمه را به طور جدی شروع کردم.

طبعاً نمی‌توانم بگویم که هنوز هم به تفنن و از سر نوجویی و سرگرمی چنین کارهایی انجام می‌دهم. البته پیش آمده است که ترجمه‌ای را هم انجام داده‌ام که برگزیده خود من نبوده است. طبعاً



باید با اثرنخستین همدل و هم اندیشه بود، توانایی‌های خود را شناخت، و فقط با ناخود آگاه به برگرداندن اثر اقدام کرد.

می‌انگارند که این زبان، زبان نیازمند و ناتوانی ست آن رسایی و پرمایگی و پروردگی را ندارد که بتوان متن‌هایی گوناگون را به این زبان برگرداند، به هیچ روی هم داستان نیستم. اگر نارسایی و ناتوانی هست به گمان من در زبان فارسی نیست، در کسانی ست که این زبان را به هر شیوه‌ای در ترجمه، در نگارش، در سرودن به کار می‌گیرند. آنها نتوانسته‌اند هنوز کارایی‌هایی این زبان را بیابند و



از آن بهره ببرند.

ترجمه را باید از دو دید جداگانه نگریست. از دید سرشت و گوهر هرگز نمی‌توان یک اثر ادبی را، بدان سان که می‌شود و می‌شاید از زبانی به زبان دیگر برگرداند. این ناتوانی در برگردان آثار هنری از زبانی به زبان دیگر یک ناتوانی دنیا بین و سرشتی ست و به ویژگی‌ها و ساختار زبان بر نمی‌گردد. من هم از یک دید با این نکته هم داستاتم، یعنی هرگز نمی‌توان اثری را که از زبانی به زبان دیگر برگردانده می‌شود هم سنگ و همانند آن اثر در زبان نخستین دانست. در ترجمه آثار ادبی ما با سوی‌ها و روی‌های گونه‌گونی در ترجمه روبرو هستیم که بسیاری از آنها فراتر از این است که ما به گنجینه‌های واژگانی زبان و به ساختارهای نحوی زبان در ترجمه بنگریم. آنجا ما در واقع با آفرینش‌های درونی و نهانی و روان‌شناختی روبرو هستیم، یعنی ما باید بتوانیم آن ساختار درونی

این گونه برخورد را برخورد حرفه‌ای می‌دانند. در این صورت کمابیش ترجمه برای من حالت حرفه‌ای هم یافته است. اما گمان نمی‌کنم این روند هم چنان بپاید. ترجمه بیشتر یک تلاش هنری و فرهنگی ست. رشته تخصصی من هم نیست. من در رشته زبان فارسی دانش آموخته‌ام و امروز در دانشگاه هم همین را تدریس می‌کنم. اما در هر حال امروز هم اگر ناشری کتابی را به من عرضه کند و بخواهد که آن را برای او ترجمه کنم گمان نمی‌کنم اگر با منش و پسند من و ساختار ذهنی و روانی من ناسازگار باشد گرایشی به برگرداندن آن به فارسی داشته باشم. البته اگر بایستگی محض در کار باشد از سرناگیری دست به چنین کاری می‌زنم. پیش از سه داستان هم ترجمه‌هایی بوده است. برای نمونه آتالا و رنه شاتوبریان پیش از داستان‌های فلوریر ترجمه و چاپ شدند و پیش از آنها هم کتاب دیگری بود در زمینه فراروانشناسی که چند سال پیش از کارهای شاتوبریان ترجمه شد. ناشر رنه و آتالا همان ناشر سه داستان است و اکنون به چاپ سوم هم رسیده است. در این زمینه فراروانشناسی دو کتاب دیگر هم ترجمه کرده‌ام که به دلایلی در آن روزگار برای چاپ عرضه نکردم اما بزودی به چاپ خواهند رسید. من به زمینه پاراپسیکولوژی، یا همان فراروانشناسی وابستگی دارم و در این زمینه در ایران آن‌چنان که باید کار نشده و خوانندگان و پژوهندگان ایرانی دریافت و برداشت سنجیده و روشنی از این دانش و از این دبستان فکری یا از این دیدگاه و انگاره - هر چه می‌خواهید بنامید - ندارند. فکر کردم این بحث را - که در ایران با آن تفننی و سودجویانه برخورد شده - که هم اکنون در کشورهای اروپایی ارزش دانشگاهی یافته است بشناسانم. ترجمه این متون علمی دشواری خاصی ندارد. از نظر واژه‌سازی یا ساخت معادل‌ها، یکی از کارهایی که من چه در برگردان‌های فارسی و چه در کتاب‌هایی که نوشته‌ام همواره کرده‌ام گردیدن و بساختن واژگان تازه است. باور من این است که ما امروز جز این چاره‌ای نداریم. و باز باورم این است که زبان فارسی آن توانمندی‌ها و کارایی‌های بایسته را برای این که ما بتوانیم نیازهای واژگانی خود را با آن برطرف کنیم دارد. من هرگز در باز نمود و باز گفت نکته‌ای یا اندیشه‌ای در زبان فارسی با دشواری روبرو نشده‌ام، یعنی به دشواری‌ای برخورد کرده‌ام که نتوان بر آن چیره شد. در هر کاری تنگناها و دشواری‌هایی هم هست، اما زبان فارسی این توانمندی را دارد که دشواری‌های نویسنده یا ترجمان را از میان بردارد. من با کسانی که به نادرست،

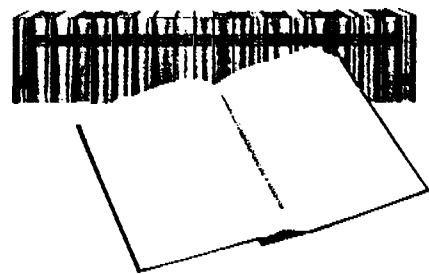


چيست. به نظر من، ما هر زمان که به قلمروی جادویی و شگفت آور هنر گام می گذاریم در واقع به شیوه‌ای در ناخود آگاه گذشته ایم. آن چه در هنر می گذرد، همانهاست که در ناخود آگاه گذشته است. یعنی يك اثر هنری بیش و پیش از آن که باز بسته به ناخود آگاه هنرمند باشد برآمده از ناخود آگاه اوست، یعنی هنرمند به گمان من انسانی ست شگفت آور، شاید بتوان گفت فراسوی جادوگری ست با نیروهایی از گونه‌ای دیگر که می تواند روزنی به آن جهان ناشناخته و راز آلود، به درون خویش که آن را ناخود آگاه می نامیم بگشاید. و زمانی که پیوند برقرار شد و روزن گشوده گشت، اندیشه‌ها و ارزش های هنری و ساختارهای گونه گون، سبک ها از این روزن به بیرون خواهند تراوید. هنرمند راستین کسی است که خیزش ها توفان های درونی او گاه بشکوه و سهمگین هستند و توانسته اند راهی به بیرون بجویند. شما در بابتی توفنده و خروشان را پیش چشم بیاورید که تیزاب های کوه واری در این دریا برانگیخته می شوند و بر کرانه ها می کوبند. بخشی از این تیزاب ها به کرانه می رسند. آفرینش هنری، آفرینشی ست نا آگاه، ناخواسته.



هنرمند راستین و سرشتین نمی تواند آگاهانه بیافریند، با برنامه ریزی بیافریند، از پیش بیندیشید که چه باید کرد. شاید طراحی فراگیر در ذهن داشته باشد. ترجمه همین طورست. در ترجمه هنری و ادبی هم گمان من چنین است، یعنی اگر بخواهم به بهترین ترجمه دست پیدا کنم، باید پیش از آن - برای نمونه - با استاندال هم اندیش شده باشم، نه تنها هم اندیش، - چرا که هم اندیشی هنوز در خود آگاه است - باید هم دل شده باشم. یعنی باید به گونه‌ای به آن آزمون های روانی ناخود آگاه دست یافته باشم، که انگیزه‌ای شده است در استاندال تا آن اثر را بنویسد. این کار آسانی نیست. به همین سبب من در ترجمه بر آنم که در ترجمه ادبی - هنری مترجم باید خود را نخست بشناسد، بداند که در چه زمینه‌ای تواناست، با چه جهان بینی، با چه سازمان فکری، با کدام دوره یا سبک ادبی بیشتر خوگیر است، بیشتر پیوند نا آگاه دارد و آثاری را که وابسته به آن دوره و آن سبک و آن جهان بینی هستند

اثر را - که می توان آن را روانشناسی آن متن خواند - به شیوه‌ای به زبان دیگری برگردانیم. همه دشواری کار ترجمه در این جاست. در زبان فارسی هم داستان همین است. اگر ما گاهی در برابر اثری گمان مند می شویم و درنگ می کنیم که آیا این اثر را می توان به زبان فارسی برگرداند نه از آن است که زبان فارسی در سرشت، شایستگی، کارایی انجام این کار را ندارد، بلکه این بر می گردد به آن بافت یفرنج و پیچ در پیچی که در واقع ساختار درونی و ژرفا شناختی اثر از آن برخوردارست، یعنی در واقع ما با برگردان اندیشه‌هاست که دشواری داریم نه با کارایی های زبان. باور من این است که هرگز ما نمی توانیم آن اثر ترجمه شده را در هر پایه و مایه‌ای از زیبایی و درخشش و کمال هنری باشد با اثر نخستین همسنگ بزنیم. آنچه ما در ترجمه می توانیم بدان بیندیشیم، آرمان ماست. این است که آن اثر برگردانده هرچه بیشتر به اثر نخستین در هر دید نزدیک باشد. و به هیچ روی هم نمی توان پاسخ داد که تا چه حد این نزدیکی امکان دارد. پاسخ به این پرسش بسته به هر اثر تفاوت می کند. برای برگرداندن آثاری در زمینه دانش های پایه و رشته های علوم نیاز به نیک دانستن زبان نخستین است، گذشته از این باید در زبان فارسی بیش از آن که ترجمان بود نویسنده بود. این بایستگی بی چند و چونى ست. دیگر آن که با واژگانی ویژه و مصطلحات آن زبان هم آشنا بود و کم و بیش در زمینه آن دانش هم نا آگاه نبود. این بسنده است که شما بتوانید آن متن را به فارسی برگردانید و کاری پذیرفتنی - اگر نه درخشان - ارائه بدهید. اما زمانی که با يك اثر هنری، از هوگو، زولا، پروست، استاندال یا حتی مویاسان و مریمه و برگردان آن به فارسی روبرو هستیم تنها بسنده نیست که زبان فرانسه را به نیکی بشناسیم، در زبان فارسی هم قلم زن و نویسنده باشیم، پیش از آن در آن جا ما با زمینه های دیگری روبرو هستیم. در آن جا ما باید بتوانیم گونه‌ای دریافت درونی و روانشناختی و یا حتی اگر موجب شگفتی شما نشود، باید بگویم گونه‌ای برخوردار ناخود آگاه با متن نخستین داشته باشیم تا بتوانیم آن را به زبان فارسی برگردانیم. بهترست این نکته را بشکافم که خواست من از برخوردار ناخود آگاه با يك اثر ادبی و هنری



ترجمه کند. او ناخواسته و ناآگاه در این گونه از ترجمه‌ها بیشتر کامکار خواهد شد تا ترجمه‌ای که یکسر با آن بیگانه‌ست، نه بیگانگی برونی، بلکه آن بیگانگی درونی را می‌گویم. و من هم اگر سه داستان فلوبر را برای ترجمه برگزیدم به خواست دلم بود. اگر ما به آثار فلوبر بنگریم دو ساختار درونی متفاوت در آن‌ها خواهیم یافت. یکی فلوبری‌ست که ما او را در مادام بوواری یا در آموزش احساساتی می‌بینیم، و دیگری فلوبری‌ست که ما در سالامبو و به گونه‌ای در سه داستان می‌بینیم. در مادام بوواری، فلوبر دارنده همه آن ارزش‌ها و جهان‌بینی و آن ساختار روانی‌ست که در اوست، اما فلوبر یک روانشناس، یک روانکاو، یک جامعه‌شناس هم هست و بسیار به دور از آن جهان مالیخولیایی، رنگارنگ، رازآمیز و ناشناخته‌ای که جهان افسانه‌هاست. زمانی که به سالامبو می‌رسد با این که زمینه داستان تاریخی خود فلوبر هم در پاسخی که به آن سخن سنج نام دار فرانسوی «سنت بوو» داده است این زمینه‌ها را گوشزد کرده است، یعنی حتی کوشیده است که داستان با تاریخ هم آهنگ باشد، مثلاً در شمار سپاهیان، اما ساخت درونی داستان اسطوره‌است، پندار خیز است، ماخولیایی‌ست. قهرمانانی که در آن جا با نام‌های تاریخی حادثه‌های گونه‌گون از سر می‌گذرانند، در آن جهان افسانه‌رنگ و مه‌آلود اسطوره در حرکتند. اگر در سه داستان هم ما داستان نخستین، یعنی سرگذشت آن خدمتکار، فلیسیته را به کناری بگذاریم که ساخت واقع‌گرایانه دارد، در آن دو داستان دیگر که یکی را از داستان‌های پهلوانی در سده‌های میانی ستانده است - داستان آن ژولین باک - دیگر را از اسطوره‌های دینی گرفته است، یعنی آن داستان یحیی معمران را. فلوبر آن سوی دیگر خود را نشان می‌دهد. این سوی فلوبر برای من زیباست. نه فقط در او که در هر نویسنده‌ای دیگر، و شاید بیهوده نبوده است که من نلماک فنلن را برگردانده‌ام، چون زمینه این داستان دلکش اسطوره باستانی یونان است، یا باز بیهوده نبوده است که همواره در این اندیشه بودم که آن‌ه‌نید ویرژیل را به فارسی برگردانم. باز در این اندیشه هستم که آن کتاب اووید را که یکی از بزرگترین آبخورهای افسانه‌شناسی در ادب باختر زمین است به فارسی برگردانم، آن کتاب دگردیسی‌ها - متامورفوز - را.

شنیدم که سه داستان ترجمه شده است، اما هیچ کدام از این ترجمه‌ها را ندیده‌ام. شاید کمی باور ناپذیر باشد اما گمان می‌کنم که اگر کسی بخواهد اثری را ترجمه کند، و بداند که پیش‌تر آن اثر را دیگری ترجمه کرده است خواندن اثر ترجمه شده نه تنها برای مترجم سودمند نیست، بلکه زیان‌بار هم هست، چرا که روزنه‌های درونی را به شیوه‌ای کور می‌کند و آن آفرینش ناخواسته را که در

ترجمه از آن گریزی نیست باز می‌افسرد، به بند می‌کشد. هر ترجمه آفرینش تازه‌ای‌ست.

هم دلی باید باشد اما تنها هم دلی راهگشای یافتن برابرها یا زبان برابر زبان یک اثر، - مثلاً ویرژیل - نیست و کوشش‌های علمی هم می‌طلبند. نه اینکه مترجم هر تلاش و درنگ و پژوهش را در کار ترجمه یکسره‌رها کند. ساختار درونی اثر و سرشت کار ترجمه هم دلی می‌خواهد اما بارها برای هر مترجمی پیش آمده و می‌آید که به واژه‌ای یا تعبیری و ترکیبی خاص می‌رسد و در اثری که ترجمه می‌کند با آن بیگانه‌است و باید به دنبال معنای آن واژه یا ترکیب بگردد، باید بکوشد و برابر شایسته و هم‌سنگ فارسی بیاید. این از کارهایی‌ست که مترجم آگاهانه می‌کند. اما این تلاش در پاره‌هاست، در اجزاء است نه در آن پیکره کلی اثر. در آنجا به گمان من مترجم هیچ کاری را آگاهانه نمی‌تواند بکند. از این دیدی که گفتم در ترجمه ویرژیل کمتر دشواری داشتم تا در ترجمه سه داستان، ویرژیل نویسنده‌ای‌ست که صدها سال پیش می‌نوشت، نویسنده‌ای باستانی‌ست. من در گونه‌های ادبی با ادب اسطوره و حماسه هم دلی بیشتر دارم و شاهنامه را بزرگترین نامه حماسی ایران و جهان می‌دانم، ساختار ویرژیل با ناخودآگاه من بیشتر پیوند



واژگان بیگانه، مترجمان ما یافته‌اند از این گونه‌اند. این خدمت بزرگی ست که ترجمه می‌تواند به زبان بکند. اما از سوی دیگر، بسیاری از کژی‌ها و بیراهگی‌ها و ناسازی‌هایی که ما در زبان فارسی امروز می‌بینیم ره آورد گجسته ترجمه است. ترجمان توانا بی‌گمان مددکاران زبان فارسی هستند و گسترده‌گان فرهنگند. هر اثری که ترجمه می‌شود روزنی ست در برابر خوانندگانی ایرانی به فرهنگ‌ها و اندیشه‌های دیگر. به همین سبب ترجمه می‌تواند از هر دید سودمند و پرارزش باشد. و به سبب حساسیت کار ترجمه است که ترجمه‌های شتابزده، نسجیده و بی‌مایه زبان و فرهنگ را زبان می‌رساند. حالا اگر با نگاهی فراگیر، از نخستین آثاری که از صدر مشروطیت و اندکی پیش از آن، از فرانسه به فارسی برگردانده شده است تا به امروز، دو کفه در مجموع هم سنگند. سود و زیان یکسان بوده. ما هنوز به نقد راستین نرسیده‌ایم. به نقدی که به دور از دوست‌کامی یا دشمن‌کامی باشد. اگر نتوانیم نقد را پویا و زایا کنیم، یعنی اگر ناقدان و خرده‌سنگان توانایی نداشته باشیم که بتوانند ترجمه‌های خوب را از بد به برهان به خوانندگان بشناسانند، اندک‌اندک آن‌ها پسند والا، آن‌ها نگرش درست به هر کتابی ترجمه‌های بی‌ارزش و بازاری را کناری خواهد نهاد.

داشت و در آن جای می‌گرفت. اما آگاهانه آن زبان حماسی شاهنامه را برنگزیدم، یعنی به این اعتبار که بر تک‌تک واژگان جمله‌ها درنگ کنم، درباره آن بیندیشم. در واقع آنچه بر قلم من روان شده است، این اوست که بر قلم من روان کرده است. نمی‌گویم کشف و شهود که چنین تعبیر شود که مترجم انسانی ست از گونه‌ای دیگر، مثل آن شاعران باستانی که گمان می‌بردند فرشته‌ای یا جنی شعرها را در دل او افکنده و به او الهام می‌کند. منظور من این نیست، منظور من این است که ما بیشتر در ناخودآگاه خود زندگی می‌کنیم و بسیاری از رفتارهای ما ناخودآگاه و ناخواسته است. کار راستین مترجم از این گونه است، این به آن معنا نیست که مترجم یکباره به این شناخت و این توان و این کارآیی می‌رسد. سال‌ها باید خواننده باشد. باید اندیشیده باشد، باید کاریده باشد تا بتواند به این هم‌دلی برسد. اما زمانی که ترجمه می‌کند همه آن آموخته‌ها و همه آن اندیشیده‌ها، همه آن شناخته‌ها به کناری نهاده می‌شوند و بدل می‌شوند به روندها و کاروسازهایی درونی. شما این زبان را آموخته‌اید اما زمانی می‌رسد که بی‌نیاز اندیشیدن به تک‌تک واژه‌ها آن‌ها را به کار می‌گیرید و این روند ناخودآگاه در مترجم به انجام می‌رسد. شما می‌اندیشید و آن اندیشه کالبد و پیکره واژگانی شایسته خود را می‌یابد.

حك و اصلاح، دگرگونی‌های پاره‌ها و اجزاء، گذاشتن این واژه به جای آن واژه، در رسایی سخن کاری به بافت و ساختار درونی و سرشتین و روان‌شناختی اثر ندارد. شما این‌ها را نمی‌توانید با آن شیوه حك و اصلاح دیگرگون کنید.

پس بهترست ترجمان از کسانی ترجمه کند که خود را هم‌اندیش و هم‌دل با آنان می‌یابد، اما این بدان معنا نیست که یک ترجمان توانا نتواند اثری را که چندان با آن آشنایی درونی ندارد، ترجمه کند، منتها در این ترجمه هرگز به آن فرازنایی که می‌توانست در آن نوع ترجمه دیگر به آن برسد نخواهد رسید.

من زمانی که کتابی را برای ترجمه بر می‌گزینم چندان به جنبه نیازهای فرهنگی جامعه نمی‌اندیشم، که آیا این ترجمه پاسخی ست به نیاز روز یانه. در هیچ کار هنری نمی‌توان یکسره بدین شیوه اندیشید. خود اثر سرانجام مرا برانگیخته است به ترجمه آن. زمانی که کتابی را برای ترجمه برگزیدم در خود آن مانده‌ام و به فراسوی آن نیندیشیده‌ام و هیچ انگیزه‌ای جز ارزش‌های ادبی آن کتاب مرا به ترجمه‌اش برنیانگیخته است.

ترجمه از يك دید به گرانمایگی و گستردگی زبان پارسی یاری رسانده است. بسیاری از واژگانی که ما امروز به کار می‌بریم واژگانی زینده و پسندیده‌ای هستند. برابرهای فارسی هم که برای

